

دختران محله بالاخیابان روز دختر را به یاد کودکان شهید میناب گرامی داشتند

نامه‌ای به رهبر شهیدم



● ثبت نامه‌ها در قالب کتاب

محدثه بابایی، برگره‌های صورتی رنگ خط‌دار را میان دوستانش توزیع می‌کند تا حرف‌های دلشان را روی آن بنویسند؛ حرف‌هایی که می‌خواستند وقتی بزرگ شدند خودشان به دیدار رهبر بروند و به او بگویند اما حالا اینجا می‌نویسند تا به یادگار بماند. مریم نقوی مداد رنگی‌ها را در چند ظرف گذاشته و طوری بین هم‌سن و سال‌هایش می‌گذارد که همه بتوانند از آن‌ها استفاده کنند. راضیه طهرانیان، مسئول کانون رضوان طه، از بچه‌های محله بالاخیابان، نام‌ها را بنویسند تا خوانا باشد و می‌گوید: در خیلی از برنامه‌ها وقتی بچه‌ها درباره رهبر شهید صحبت می‌کردند، می‌دیدیم که حرف‌های قشنگی می‌زنند و می‌خواستیم آن‌ها را در جایی ثبت کنیم. به همین دلیل تصمیم گرفتیم در روز دختر در کانون‌های مختلف از بچه‌ها بخواهیم نامه بنویسند تا وقتی به تعداد صد دل‌نوشته رسید، آن‌ها را در قالب کتابی چاپ کنیم.

طهرانیان که مدت زیادی است برای کودکان، کار فرهنگی انجام می‌دهد، می‌افزاید: صادقانه‌ترین حرف‌ها را از بچه‌های توانمند شنیدیم؛ احساساتی که اگر به موقع و به درستی ثبت شود، می‌تواند در آینده برای خود آن‌ها راهگشای مسیر باشد تا از سادگی و درستی کودکی فاصله نگیرند. بچه‌ها برگه‌ها را تحویل می‌دهند و مشغول بازی می‌شوند. به نظر می‌رسد با گفتن حرف‌هایشان سبک شده‌اند و از اینکه فرصتی داشته‌اند برای نوشتن آن‌ها خوشحال‌اند.

در مدرسه شهید شدند، گریه‌ام می‌گیرد، ولی سعی می‌کنم تمرکز کنم تا موقع اجرا اشک‌هایم نریزد. بچه‌ها در میان هیاهوی دخترانی که شعرهای حماسی را بلند می‌خوانند، خیلی آرام به تمرین ادامه می‌دهند. گوشه‌ای از سالن چند دختر نوجوان کادوهای روز دختر آماده می‌کنند. هدیه‌های امسال جاکلیدی‌هایی با طرح پرچم سه‌رنگمان روی نقشه ایران است که بچه‌ها برای گرفتنشان خیلی ذوق دارند. بعد از چند اجرای سرود و تئاتر، نوبت می‌رسد به نوشتن نامه و کشیدن نقاشی. زینب احمدی می‌گوید: قبل از اجرای جشن، کلاس رفع اشکال داشتیم و فکر کردم که این کاغذها برای درس است اما الان متوجه شدیم که قرار است برای رهبر شهیدمان نامه بنویسیم.

موسوی دفتر و کتاب روبه‌رویشان گذاشته‌اند و منتظرند کلاس درس و رفع اشکالشان تمام شود تا برای جشن روز دختر آماده شوند. دخترانی که هر سال از روزها قبل، برای این جشن آماده می‌شدند، لباس‌های رنگی می‌دوختند و با بال‌های فرشته و تورهای سفیدشان، سرود و تئاتر تمرین می‌کردند. امسال حال و هوایشان متفاوت است. هر قدر هم که شعر بخوانند و بخندند، باز هم به یاد هم‌سالان شهیدشان در میناب هستند که این روزها تصویر آن‌ها در هر صفحه‌ای از فضای مجازی دیده می‌شود. امسال آذین بندی سالن کانون «رضوان طه» با عکس دختران شهید میناب توأم شده است، دختران دارالقرآن کوثر در محله بالاخیابان، در روز دختر، قلم به دست گرفته‌اند و برای رهبر شهیدشان، نامه‌ای دخترانه می‌نویسند.

● هدیه‌ای متفاوت در روز دختر

دخترها به همراه مادرانشان روبه‌روی سن نشسته‌اند و با گروه سرود همخوانی می‌کنند. شعرها برایشان آشناست؛ بیشتر آن‌ها را در تجمعات شبانه شنیده‌اند. گروه تئاتر در گوشه‌ای از سالن منتظرند تا نوبتشان برسد و نمایشی را که چند روزی روی آن وقت گذاشته و تمرین کرده‌اند، اجرا کنند. حدیثه سادات موسوی که نقش یکی از دختران شهید به نام اسمارا بازی می‌کند، می‌گوید: وقتی فکر می‌کنم بچه‌هایی هم‌سن و سال ما



پارچه فروش افغانستانی ۴۵ سال است روزی‌اش را از همسایگی امام‌رضا^(ع) می‌گیرد

قدیمی اما با کیفیت



راه تجربه

صندلی جلو مغازه داشت، روبه‌رویم در بین طاقه‌های پارچه می‌نشیند و می‌گوید: اول انقلاب بود که تنها به ایران آمدم تا ببینم اوضاع کار چطور پیش می‌رود. در هرات که بودیم، پارچه‌فروشی داشتیم و جنس پارچه‌ها را خوب می‌شناختم. وقتی به مشهد آمدم، می‌رفتم خیابان نخریسی و از بلوچ‌هایی که از زاهدان و زابل پارچه می‌آوردند، خرید می‌کردم و می‌آوردم بین مغازه‌دارهای این‌راسته می‌فروختم. می‌دانستم که کدام پارچه خوب است و فروش دارد.

علی اصغر معلم پس از یک سال که دید کارش در مشهد گرفته است و می‌تواند خرج زندگی را بدهد، برگشت هرات و خانواده و پدر و مادرش را هم با خود به ایران آورد. او که سالیان سال است در همین گوشه دنج، روزی‌اش را از امام‌رضا^(ع) می‌گیرد، ادامه می‌دهد: اعتقاد داریم که کار دوروبر حرم برکت دارد. به همین دلیل برای خودم مغازه‌ای اجاره کردم و مشتری‌های خودم را پیدا کردم؛ مشتری‌هایی که دنبال مدر روز نیستند، اما جنس و کیفیت و زیبایی کار برایشان مهم است.

● کاسب باید با حوصله باشد

در میان صحبت‌مان یک گروه خانم‌ها با لباس‌های محلی وارد مغازه

نجمه موسوی کاهانی در شلوغی کوچه عباسقلی خان، پیرمرد یک صندلی قدیمی گذاشته است جلو پارچه‌فروشی و به رهگذران نگاه می‌کند. هر کس که نگاهش به سمت او بیفتد، به لبخندی مهمانش می‌کند و آرام نگاهش را به سمتی دیگر می‌اندازد. نباید چون مشتری‌هایش را می‌شناسد و می‌داند که از میان این رهگذرها با سرو وضع امروزی نباید منتظر باشد که کسی به مغازه او با پارچه‌های قدیمی پا بگذارد.

علی اصغر معلم، کاسب افغانستانی کوچه عباسقلی خان در محله پایین خیابان، بیشتر از ۴۵ سال است شغل پدری‌اش را از هرات جمع کرده و آورده است به ایران و در کنار بارگاه امام‌رضا^(ع) پارچه می‌فروشد و از برکت همین همسایگی و روزی حلال، چهار فرزندش را بزرگ کرده است.

● کار در همسایگی امام‌رضا(ع)

در میان پارچه‌های رنگارنگی که دورتادور مغازه‌اش چیده شده است، پیدا کردن یک صندلی که از طاقه‌های روی هم چیده درست شده باشد، کار سختی نیست. از نوع پارچه‌ها مشخص است که مشتری‌های خاصی دارد؛ یک سو پارچه‌هایی براق از جنس لمه گذاشته است و سمت دیگر انواع پارچه چادر رنگی با گل‌هایی که خاطرات قدیمی را برایشان زنده می‌کند. با همان آرامشی که روی

می‌شوند و از سؤال‌هایشان معلوم است مشتری‌های همیشگی هستند. معلم که می‌داند دنبال چه نوع پارچه‌ای هستند، چند طاقه پارچه لمه را نشان‌شان می‌دهد و می‌گذارد خودشان پارچه‌ها را بررسی کنند. او که با مشتری‌هایش هم‌آرام و با حوصله برخورد می‌کند، ادامه می‌دهد: هر سال یک مدل پارچه مد می‌شود، ولی این مدل‌ها برای شهری‌هاست. مشتری‌های ما بیشتر از روستاهای اطراف خراسان می‌آیند و همان قدیمی‌ها را می‌خواهند. دنبال مد نیستند و فقط می‌گویند پارچه قشنگ و با کیفیت باشد. من هم دنبال پارچه‌های جدید نیستم و همین قدیمی‌ها را بیشتر می‌آورم؛ لمه و چادری و تترن و این‌طور پارچه‌ها. معلم زندگی آرامش‌رادر همسایگی امام‌رضا^(ع) با هیچ چیز عوض نمی‌کند. همین که پسرش، علی اکبر، کنارش کار می‌کند و آقای مرادی، صاحب مغازه‌اش، در همه این سال‌ها از مستأجرش بدی ندیده، یعنی برکتی را که می‌خواسته، به دست آورده است.